

۳

تیر ۱۴۰۵

شورا

نشریه شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست در کردستان

تفاهم بالا،
فقر پایین را
درمان نمی‌کند

زندهباد حاکمیت شورایی

فهرست مطالب

تفاهم‌نامه، محصول شکست استراتژی نظامی آمریکا در جنگ با ایران!
صفحه ۳

جنگ و پیامدهای آن بر زنان کارگر
صفحه ۴

طبقه کارگر، امپریالیسم، مسئله فلسطین و محور مقاومت: ضرورت استقلال طبقاتی در خاورمیانه
صفحه ۵

ستم جنسیتی در محیط کار؛ چرا مبارزه زنان به شکل یابی مستقل و پیوند با جنبش کارگری نیاز دارد؟
صفحه ۶

فوتبال در مسلخ سرمایه‌داری و ناسیونالیسم
صفحه ۷

واقعیت خیال
صفحه ۸

بهاری که از راه نرسید
صفحه ۹

ملاحظات در مورد جنایت رژیم در قتل مجتبی و میثم ویسی
صفحه ۱۰

جنگ چپ، راست و جبهه‌ی سوم
صفحه ۱۱

فریادی از کوبا
صفحه ۱۳

اطلاعیه شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست در کردستان
صفحه ۱۴

تفاهم‌نامه محصول شکست استراتژی نظامی آمریکا در جنگ با ایران!

سپاهیان واگذار کند. دوم، شکست استراتژی نظامی آمریکا نه تنها این ابرقدرت را به سازش با جمهوری اسلامی کشاند، بلکه در عین حال اپوزیسیون بورژوازی و در رأس آن سلطنت‌طلبان را با چنان شکستی مواجه کرد که شانس رسیدن به قدرت را به طور مطلق از دست دادند و ناسیونالیسم ایرانی از سلطنت‌طلبان به سپاه پاسداران شیفت شد. اجرای تفاهم‌نامه و متعاقب آن رسیدن به توافق، اگرچه گشایش نسبتاً وسیعی در زمینه اقتصادی به وجود خواهد آورد، اما این‌که حکومت جمهوری اسلامی قادر خواهد بود بار بحران اقتصادی را کاهش دهد، جای تردید است؛ چون هر امتیاز مالی صرف نیروهای امنیتی، نیابتی و مذهبی خواهد شد و توده‌های ناراضی فقط با مبارزه قادر به گرفتن حقوق خود خواهند بود.

اگرچه جنگ و متعاقب آن سازش جمهوری اسلامی و هیئت حاکمه آمریکا چالش‌هایی را پیش پای جنبش‌های اجتماعی پایدار، مانند جنبش کارگری، زنان، معلمان، بازنشستگان، دانشجویان و جنبش انقلابی کردستان قرار خواهد داد، اما به دلیل ماهیت ارتجاعی و غیردموکراتیک حکومت جمهوری اسلامی، بحران‌های متعدد سیاسی و اقتصادی و ماهیت سرکوبگرانه رژیم کماکان ادامه خواهد یافت. جمهوری اسلامی به خیال این‌که با آزادسازی پول‌های ایران و ادامه سرکوب و اعدام بتواند به حاکمیت جنایتکارانه خود ادامه دهد، پای این تفاهم‌نامه رفته است. این وضعیت در شرایطی است که دریای خشم مردم را در چهار خیزش سال‌های اخیر، به‌ویژه دی‌ماه ۱۴۰۴، شاهد بودیم. همین جنبش‌های موجود، با اقدامات سازمان‌گرا و متحد، تنها نیرویی هستند که می‌توانند به این حاکمیت ضدبشری پایان دهند. جنبش‌های پایدار نیز با توجه به تجارب فعالین و مطالبات مترقی و آزادی‌خواهانه، مطمئناً رزم‌کنان این چالش‌ها را پس می‌زنند و به پیشروی خود ادامه می‌دهند. جنبش‌های اجتماعی و در صدر آن‌ها جنبش کارگری، با ادامه مبارزات خود، تشکیل شوراها و ارتباط با سایر جنبش‌های اجتماعی، سرنوشت خود و جمهوری اسلامی را رقم خواهند زد.

صدیقه محمدی

ژوئن ۲۰۲۶، خرداد ۱۴۰۵

آمریکا و معجب به طرح ابراهیم بودند، ظرف سه ماه جنگ و آتش‌بس متوجه شدند که آمریکا الزام چندان محکمی به حفظ امنیت آن‌ها ندارد و ایران به سهولت امنیت آنان را به ناامنی تبدیل کرد. اسرائیل که قرار بود در نتیجه این جنگ و در صورت سرنگونی حکومت جمهوری اسلامی بر منطقه خاورمیانه مسلط شود، از جمله با تطمیع و حمایت از ناسیونالیسم کرد، نه تنها به هدف خود نرسید، بلکه مردم ایران متوجه این واقعیت شدند که اسرائیل، که در جنایت علیه مردم فلسطین زبازند خاصی و عام است، در دوستی با مردم ایران مطلقاً نمی‌تواند قابل اعتماد باشد.

حمله آمریکا و اسرائیل علیه ایران و جنگ ۴۰ روزه، علیرغم این‌که به هیچ‌یک از دو هدف اساسی خود نرسیده بود، عملاً تأثیرات عمیقی بر ژئوپلیتیک جهان و منطقه باقی گذاشت. دولت آمریکا دچار شکاف شد. رقیب اصلی آمریکا، یعنی چین، که قبل از جنگ متوجه این درجه از ضعف و آسیب‌پذیری آمریکا نشده بود، با وضعیت پیش‌آمده با اعتمادبه‌نفس بیشتری به پیشروی خود مطمئن شد و در ملاقات اخیر رئیس‌جمهور چین با ترامپ، بروز این اعتمادبه‌نفس محرز شد. چین و روسیه هر کدام بر اساس منافع خودشان از جمهوری اسلامی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، لجستیکی و تا حدی نظامی حمایت کردند. ایران برای چین، که بر سر تایوان با آمریکا اختلاف جدی دارد، از نظر انرژی، مسیرهای اقتصادی و موقعیت ژئوپلیتیکی اهمیت زیادی دارد.

به‌هرجهت، به‌طور خلاصه می‌توان گفت که این تفاهم‌نامه محصول بن‌بستی است که در میدان جنگ پیش آمده و اگر مفاد آن آنگونه که تنظیم شده اجرا شود، می‌تواند پیامدهای مهمی به جا بگذارد. از جمله، نخست این‌که این تفاهم‌نامه اگرچه محصول بن‌بست نظامی است، اما در رابطه با موقعیتی که سپاه پاسداران بعد از اجرای مفاد آن به دست خواهد آورد، موجب نقطه عطفی خواهد شد که ممکن است سیمای اسلام سیاسی را دگرگون کند و سکان حاکمیت جمهوری اسلامی را از روحانیان به

بعد از دور دوم حمله گسترده آمریکا و اسرائیل که از نهم اسفندماه ۱۴۰۴ آغاز شد و اصطلاحاً به جنگ چهل‌روزه شهرت یافت و پس از یک آتش‌بس شکننده که تاکنون بیش از ۱۰۰ روز طول کشیده است، سرانجام تفاهم‌نامه‌ای مشتمل بر چهارده بند، به‌عنوان توافقی دوجانبه برای یک ماراتن ۶۰ روزه جهت رسیدن به صلحی که موجب «رضایت» طرفین باشد، به امضای ترامپ و پزشکیان رسید.

امضای این تفاهم‌نامه ۱۴ بندی، صرف‌نظر از این‌که مفاد این بندها چگونه می‌تواند راه رسیدن به مصالحه و آشتی را هموار کند، به‌خودی‌خود به معنای قرارداد صلح یا توافق‌نامه آشتی و ترک مواضع نیست. اما این‌که این تفاهم‌نامه واقعاً تا چه حد می‌تواند جنگ ایران و آمریکا را خاتمه دهد، جای تردید دارد. تردید نه از این لحاظ که آمریکا شیطان بزرگ است و قاتل دومین رهبر جمهوری اسلامی، بلکه این تردید زمانی قوت می‌گیرد که بزرگ‌ترین قدرت نظامی جهان و نایب «اسرائیل» که داعیه قدرقدرتی در منطقه خاورمیانه را دارد، ظرف ۴۰ روز با هر آنچه در توان داشتند، توفیق نیافتند به دو هدف اصلی خود نائل شوند؛ یعنی بازسازی و تأمین هژمونی و قدرقدرتی آمریکا به‌عنوان ابرقدرت جهان و تحقق منافع استراتژیک اسرائیل در خاورمیانه. تأمین این دو هدف اساسی بود که راه را برای حضور آمریکا در چین و رسمیت یافتن اسرائیل به‌عنوان ژاندارم منطقه خاورمیانه هموار می‌کرد. اهداف جانبی آن‌ها تضعیف و نابودی توانمندی موشکی و نظامی، جلوگیری از دستیابی ایران به جنگ‌افزار هسته‌ای و نهایتاً کنترل بر منابع نفتی و گازی ایران در راستا و به‌منظور تأمین دو هدف اصلی بود.

مقاومت جمهوری اسلامی و تغییر استراتژی بازدارنده به استراتژی توسعه میدان جنگ، ناامن کردن منطقه خاورمیانه برای هم‌پیمانان آمریکا، بستن تنگه هرمز و مختل کردن نظم و روال اقتصاد منطقه و از این لحاظ فشار اقتصادی بر سرمایه جهانی، کل معادلات میدان را به ضرر آمریکا بر هم زد. کشورهای محور خلیج که دل‌خوش به حضور نظامی

جنگ و پیامدهای آن بر زنان کارگر

جنگ، پیش از آن که در نقشه‌ها و نشست‌های سیاسی معنا پیدا کند، در زندگی روزمره فرودستان خود را نشان می‌دهد: در سفره خالی، در اخراج، در ناامنی، در فرسودگی و در تنگ‌تر شدن افق زیست. آنچه در زبان قدرت «تحول» یا «جنگ بشردوستانه» خوانده می‌شود، برای زن کارگر به معنای افزایش بار بقا، تشدید فقر و ناپایداری بیشتر زندگی است. در چنین وضعی، زنان نه در حاشیه بحران، بلکه در مرکز آن قرار می‌گیرند؛ با این تفاوت که رنج‌شان کمتر دیده می‌شود و نام‌شان دیرتر به زبان می‌آید.

در جامعه‌ای مانند ایران، جنگ و تهدید جنگ بر بستری از نابرابری‌های پیشین فرود می‌آید. زن کارگر پیش از هر چیز با شرایط اقتصادی روبه‌روست که او را به نیرویی قابل جایگزینی، کم‌هزینه و بی‌دفاع بدل می‌کند. نخستین ضربه‌ها معمولاً نیز بر همین گروه فرود می‌آید: اخراج، کاهش ساعات کار، حذف بیمه و کنار گذاشته شدن از بازار کار رسمی. آنچه در ظاهر «شرایط اقتصادی» است، در واقع ادامه همان منطق قدیمی‌ای است که کار زن را کم‌ارزش‌تر و قابل چشم‌پوشی‌تر می‌داند. جنگ فقط این منطق را بی‌پرده‌تر می‌کند.

اما مسئله تنها به کارخانه و اداره محدود نمی‌شود. جنگ، خانواده را نیز دگرگون می‌کند. در شرایطی که امنیت اقتصادی فرو می‌ریزد، مسئولیت تأمین خانه، مراقبت از کودکان، رسیدگی به سالمندان و مدیریت بحران‌های روزمره بیش از پیش بر دوش زنان می‌افتد. آنان باید هم در برابر فشار معیشت مقاومت کنند و هم فروپاشی عاطفی و روانی خانواده را مهار کنند. در این میان، زن کارگر اغلب بی‌آن‌که دیده شود، نقش ستون پنهان زندگی را بر عهده می‌گیرد؛ ستونی که اگرچه همه‌چیز بر آن استوار است، خود همواره در خطر فروریختن است.

این وضعیت در مورد زنان کرد شکل سخت‌تری به خود می‌گیرد. زن کرد هم‌زمان با سه لایه ستم مواجه است: ستم طبقاتی، ستم جنسیتی و ستم ملی. زیست او نه فقط زیر فشار فقر و مردسالاری، بلکه زیر سایه امنیتی‌سازی و حاشیه‌نشینی سیاسی قرار دارد. در بسیاری از مناطق کردنشین، جنگ و منازعه مرزی، به‌جای آن‌که به توسعه و امنیت بینجامد، زندگی را شکننده‌تر کرده است. مدرسه، درمانگاه، بازار

کار و حتی امکان حرکت آزاد، همه در معرض محدودیت‌اند. در چنین فضایی، زن کرد مجبور است در سکوتی تحمل‌شده، هم خانه را نگه دارد و هم بار ناامنی عمومی را تحمل کند.

یکی از روشن‌ترین نمودهای این وضعیت، کولبری است؛ بیگاری‌ای که از دل فقر، بیکاری و حذف ساختاری زاده شده است. کولبری نه شغل است و نه انتخاب آزادانه، بلکه شکلی از زیست اجباری در حاشیه اقتصاد رسمی است. در نگاه رسمی، کولبری اغلب به مردان نسبت داده می‌شود، اما نقش زنان در این چرخه کمتر دیده می‌شود: زنانی که بار خانواده را پس از زخمی شدن، مرگ یا بیکاری مردان به دوش می‌کشند؛ زنانی که در غیاب امنیت شغلی، به کارهای فصلی، غیررسمی و پنهان روی می‌آورند؛ زنانی که در خانه‌های مرزی، با کمترین امکان حمایت اجتماعی، بقای خانواده را مدیریت می‌کنند. بنابراین، کولبری فقط مسئله مردان کولبر نیست؛ نشانه یک ساختار اقتصادی و سیاسی است که زنان کرد را نیز به حاشیه مطلق می‌راند.

در اینجا جنگ و فقر به هم می‌رسند. جنگ مرز را نظامی می‌کند و اقتصاد را می‌فرساید؛ فقر، خانواده را به کارهای پرخطر سوق می‌دهد و خشونت درون خانواده را افزایش می‌دهد؛ و زن، در میانه این دو فشار، مسئول تداوم زندگی می‌شود. از همین روست که زن کرد را باید نه فقط قربانی جنگ، بلکه شاهد زنده نسبت میان جنگ، سرمایه‌داری پیرامونی و تبعیض ملی دانست. او با بدن و زندگی خود نشان می‌دهد که چگونه سیاست‌های بزرگ، در کوچک‌ترین و تلخ‌ترین اشکال، بر روزمرگی انسان‌ها فرود می‌آیند.

این مسئله البته محدود به زنان کرد نیست. در ایران، اقلیت‌های ملی دیگر نیز در شکل‌های گوناگون با تبعیض، حاشیه‌نشینی و امنیتی‌سازی مواجه‌اند؛ از ترکمن‌ها و بلوچ‌ها گرفته تا عرب‌ها و دیگر گروه‌هایی که در حاشیه توسعه نامتوازن و قدرت متمرکز قرار دارند. جنگ و بحران، این نابرابری‌ها را عمیق‌تر می‌کند، زیرا در زمانه ناامنی، حاشیه‌ها زودتر از مرکز فرومی‌ریزند و نخستین قربانیان، همان‌هایی‌اند که پیشاپیش از منابع و حقوق محروم بوده‌اند.

در کنار این‌ها، اقلیت‌های جنسی و جنسیتی نیز در چنین شرایطی زیر فشار مضاعف قرار

می‌گیرند. وقتی جنگ و بحران، نظم اجتماعی را به سمت انضباط سخت‌تر، نظارت بیشتر و کنترل اخلاقی شدیدتر می‌برد، بدن‌ها و هویت‌های غیرهنجاری بیش از پیش در معرض طرد، خشونت و حذف قرار می‌گیرند. برای آنان، جنگ فقط خطر بمباران یا فقر نیست؛ بلکه خطر آشکار شدن، تعرض، بی‌خانمانی و محرومیت از ابتدایی‌ترین حمایت‌های اجتماعی نیز هست. در جامعه‌ای که مردسالاری و هنجارهای سرکوبگر از پیش قدرتمندند، بحران جنگ می‌تواند این سرکوب را چند برابر کند.

جنگ اخیر ایران با آمریکا و اسرائیل نیز همین منطق را عریان‌تر کرد. این جنگ، پیش از هر چیز، زندگی مردم عادی را هدف گرفت؛ زیرساخت‌ها آسیب دیدند، قیمت‌ها بالا رفت، بازار کار بی‌ثبات‌تر شد، خدمات عمومی فشار بیشتری تحمل کردند و ترس، ناامنی و بی‌ثباتی به بخش بزرگی از زندگی روزمره تبدیل شد. در چنین وضعی، باز هم زنان نخستین کسانی بودند که بار آن را بر دوش کشیدند: هم در شکل اخراج و بیکاری، هم در شکل مراقبت از خانه و خانواده و هم در شکل افزایش خشونت خانگی و فرسودگی روانی. جنگ، برای مردم عادی، هیچ‌گاه یک بحث ژئوپولیتیکی صرف نیست؛ به معنای دارو، نان، امنیت، مدرسه، شغل و امکان ادامه زندگی است.

چنین وضعیتی تصادفی نیست. جنگ یکی از چهره‌های بیرونی نظامی است که بر استثمار، نابرابری و سلسله‌مراتب بنا شده است. سرمایه‌داری برای ادامه حیات خود، به مناطق حاشیه‌ای، نیروی کار ارزان و جمعیت‌های بی‌دفاع نیاز دارد. زنان کارگر و مخصوصاً آن‌هایی که متحمل ستم ملی هم می‌شوند، در این منطق به‌صورت مضاعف آسیب‌پذیر می‌شوند: هم به‌عنوان کارگر و هم به‌عنوان زن، و در مورد زنان کرد، به‌عنوان عضو ملیتی تحت ستم نیز.

در نتیجه، هر تحلیل جدی از جنگ، اگر این لایه‌ها را در نظر نگیرد، تنها سطح ماجرا را دیده است.

با این همه، تصویر زن کرد را نباید صرفاً در مقام قربانی متوقف کرد. در میان همین فشارها، شکل‌های مختلف مقاومت نیز زاده شده‌اند: مادران دادخواه، مقاومت در خانه، در کار، در تربیت فرزند، در حفظ کرامت، در اعتراض، در تشکلیابی و در ایستادن در برابر تحقیر. زنان کرد، به‌ویژه در سال‌های اخیر، نشان داده‌اند که ستم مضاعف لزوماً به سکوت مضاعف

طبقه کارگر، امپریالیسم، مسئله فلسطین و محور مقاومت: ضرورت استقلال طبقاتی در خاورمیانه

نیروی مخالف غرب را ذاتاً مترقی می‌پندارد. در این نگاه، تضادهای طبقاتی، ساختار اقتصادی، مناسبات اجتماعی و جایگاه واقعی نیروها در برابر کارگران و زحمتکشان به حاشیه رانده می‌شود.

مارکسیسم اما چنین رویکردی را نمی‌پذیرد. برای مارکسیست‌ها، نیروهای سیاسی نه صرفاً بر اساس دشمنانشان، بلکه بر پایه ماهیت طبقاتی، نقش اجتماعی، رابطه با طبقه کارگر، جایگاهشان در ساختار سرمایه‌داری و برخوردشان با آزادی و برابری سنجیده می‌شوند. به همین دلیل، هر نیروی ضد آمریکایی الزاماً ضد سرمایه‌داری، ضد استثمار یا رهایی‌بخش نیست. تاریخ معاصر بارها نشان داده است که بسیاری از دولت‌ها و جنبش‌های «ضد غربی» در عین تعارض با آمریکا، در عرصه داخلی به سرکوب کارگران، نابودی تشکلهای مستقل، سرکوب زنان، محدودسازی آزادی‌های سیاسی و بازتولید مناسبات طبقاتی پرداخته‌اند.

در این بستر، آنچه به عنوان «محور مقاومت» شناخته می‌شود، نیازمند تحلیلی دقیق، مشخص و غیرشعاری است. این محور مجموعه‌ای ناهمگون از دولت‌ها، سازمان‌ها و نیروهای سیاسی - نظامی است که در درجات مختلف با اسرائیل، آمریکا یا برخی پروژه‌های غربی در تضادند. اما از منظر مارکسیستی، نمی‌توان همه این نیروها را در قالبی یکدست و بدون تمایز تحلیل کرد. باید میان مقاومت در برابر اشغال، منافع دولت‌های منطقه، پروژه‌های ژئوپلیتیک، پایگاه اجتماعی نیروها و نقش آنان در سرکوب یا رهایی داخلی تفاوت گذاشت.

برای مثال، مقاومت مردم فلسطین در برابر اشغال، آپارتاید، شهرک‌سازی و سرکوب اسرائیل، مبارزه‌ای واقعی علیه ستم ملی و استعمار است. دفاع از حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین، نه فقط وظیفه‌ای اخلاقی، بلکه موضعی مترقی و ضد استعماری است. اما در عین حال، دفاع از فلسطین به معنای چشم‌پوشی از تضادهای طبقاتی درون منطقه یا حمایت بی‌چون‌وچرا از هر دولت و نیرویی که نام فلسطین را بر زبان می‌آورد، نیست. برخی دولت‌ها و نیروهای منطقه‌ای از مسئله فلسطین به عنوان ابزار مشروعیت‌سازی سیاسی استفاده می‌کنند، در حالی که در داخل مرزهای خود به سرکوب مطالبات دموکراتیک، کارگری و اجتماعی می‌پردازند. کمونیست‌ها باید میان دفاع واقعی از مردم تحت ستم و هر

نمی‌انجامد. برعکس، گاه از دل همین فشارها، آگاهی و اراده‌ای تازه برای مبارزه شکل می‌گیرد.

از این‌رو، اگر قرار است از «چه باید کرد» سخن بگوییم، نخست باید از بازشناسی این واقعیت آغاز کنیم که رهایی زنان کارگر، بدون دیدن زنان کرد، بدون دیدن واقعیت‌هایی چون کولبری، ناقص می‌ماند. باید از زبان کلی و یکدست فاصله گرفت و به تجربه‌های مشخص و ناهمسان زنان در ایران نزدیک شد. باید دانست که مبارزه با جنگ، مبارزه با فقر، مبارزه با ستم جنسیتی و مبارزه با تبعیض ملی، چهار راه جداگانه نیستند؛ چهار وجه یک واقعیت‌اند.

در کنار این‌ها، مبارزه با مردسالاری، خشونت خانگی و زن‌کشی باید به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از این افق دیده شود. خشونت علیه زنان فقط در میدان جنگ یا در خیابان رخ نمی‌دهد؛ در خانه، در محل کار، در قانون و در فرهنگ نیز بازتولید می‌شود. زن‌کشی، حذف تدریجی یا آشکار زنان، و عادی‌سازی خشونت علیه آنان، نشانه آن است که نظم مسلط برای بقا به کنترل بدن و زندگی زنان نیاز دارد.

بنابراین، مبارزه واقعی فقط اعتراض به جنگ نیست؛ اعتراض به تمام شکل‌های سلطه‌ای است که جنگ آن‌ها را تشدید می‌کند. در این مسیر، تشکلهای مستقل نقش اساسی دارند. زنان کارگر، زنان کرد، زنان متعلق به اقلیت‌های ملی و نیز افراد متعلق به اقلیت‌های جنسی و جنسیتی، تنها زمانی می‌توانند از سطح رنج فردی عبور کنند که در پیوندهای سازمان‌یافته و مستقل گرد هم آیند. تشکل مستقل، جایی است برای دیده شدن، برای تبدیل تجربه پراکنده به نیروی جمعی و برای ساختن صدایی که نه از بالا، بلکه از دل زندگی فرودستان برخاسته است.

رهایی، در این معنا، از دل همبستگی می‌گذرد: همبستگی زن کارگر شهر با زن کرد مرزنشین، همبستگی کارگر کارخانه با زن کولبر بی‌نام، همبستگی زنان با اقلیت‌های ملی و جنسی و جنسیتی، و همبستگی اعتراض با سازمان‌یابی. تنها در چنین پیوندی است که می‌توان از حد توصیف رنج فراتر رفت و به افق تغییر نزدیک شد.

شیوا سبحانی



ستم جنسیتی در محیط کار؛

ستم جنسیتی در محیط کار؛ چرا مبارزه زنان به تشکل‌یابی مستقل و پیوند با جنبش کارگری نیاز دارد؟

در سال‌های اخیر، حضور گسترده زنان در اعتراضات اجتماعی و خیزش‌های انقلابی، بار دیگر این واقعیت را آشکار کرده است که مسئله زنان نه یک موضوع حاشیه‌ای، بلکه یکی از میدان‌های اصلی نبرد علیه مناسبات سلطه در جامعه ایران است. از دی‌ماه ۱۳۹۶ تا خیزش «زن، زندگی، آزادی» و تداوم اعتراضات اجتماعی پس از آن، زنان جوان در صفوف مقدم مبارزه قرار داشته‌اند؛ حضوری که تنها به مخالفت با حجاب اجباری محدود نبوده، بلکه اعتراض به مجموعه‌ای از روابط نابرابر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را نمایندگی کرده است.

یکی از عرصه‌هایی که این نابرابری‌ها به شکلی روزمره بازتولید می‌شوند، محیط کار است. با این حال، ستم جنسیتی در محیط‌های کاری ایران اغلب در قالب قوانین صریح و مکتوب ظاهر نمی‌شود. در بسیاری از موارد، تبعیض نه در متن آیین‌نامه‌ها، بلکه در مناسبات واقعی قدرت، در فرهنگ حاکم بر محیط‌های کار و در شیوه سازمان‌دهی نیروی کار خود را نشان می‌دهد.

زن کارگر، کارمند، معلم، پرستار، دانشجو یا متخصص، پیش از آنکه بر اساس توانایی و مهارتش سنجیده شود، از دریچه کلیشه‌های جنسیتی مورد قضاوت قرار می‌گیرد. ظاهر، پوشش، وضعیت تأهل، امکان مادری، شیوه سخن گفتن، میزان صمیمیت یا حتی اعتراض کردن او، همگی به موضوع کنترل و ارزیابی بدل می‌شوند. بدن زن در محیط کار نه به عنوان بخشی طبیعی از وجود انسانی، بلکه به عنوان موضوعی برای نظارت، قضاوت و انضباط اجتماعی تلقی می‌شود.

این وضعیت تصادفی نیست. در جامعه‌ای که مناسبات سرمایه‌داری با ساختارهای پدرسالارانه در هم تنیده شده‌اند، کنترل زنان بخشی از سازوکار حفظ نظم موجود است. سرمایه‌داری ایران از یک سو به نیروی کار زنان نیاز دارد و از سوی دیگر می‌کوشد این نیروی کار را در موقعیتی فرودست، ارزان‌تر، مطیع‌تر و آسیب‌پذیرتر نگه دارد. نتیجه آن است که زنان، علاوه بر استثمار اقتصادی مشترک با سایر مزدبگیران، با اشکال ویژه‌ای از ستم جنسیتی نیز روبه‌رو می‌شوند.

اما تجربه سال‌های اخیر نشان داده است که زنان ایران دیگر حاضر نیستند

دیگر بینجامد.

در خاورمیانه امروز، وظیفه تاریخی طبقه کارگر صرفاً مخالفت با یک قدرت خارجی یا یک دولت منطقه‌ای نیست، بلکه ساختن بدیلی مستقل است. این بدیل باید هم‌زمان علیه امپریالیسم جهانی، اشغالگری، استبداد داخلی، سرمایه‌داری بومی، فرقه‌گرایی، بنیادگرایی مذهبی و ناسیونالیسم ارتجاعی مبارزه کند. چنین افقی تنها از مسیر سازمان‌یابی مستقل می‌گذرد: ایجاد سندیکاها، شوراهای کارگری، تشکل‌های زنان، شبکه‌های همبستگی فراملی، مبارزه علیه خصوصی‌سازی، علیه نظامی‌سازی و علیه سرکوب سیاسی.

بدون این سازمان‌یابی، شعار استقلال طبقاتی می‌تواند به انتزاعی سیاسی تبدیل شود. اما با پیوند یافتن مبارزات اقتصادی، دموکراتیک و ضد امپریالیستی، طبقه کارگر می‌تواند از موقعیت قربانی صرف خارج شده و به نیرویی فعال در تعیین سرنوشت منطقه بدل شود.

امروز بیش از هر زمان دیگری روشن است که نه آمریکا و متحدانش حامل آزادی‌اند و نه بسیاری از دولت‌های اقتدارگرایی منطقه نماینده رهایی مردم. هر دو سوی این منازعه، در اشکال متفاوت، در چارچوب نظم سرمایه‌داری جهانی و منطقه‌ای عمل می‌کنند. در این میان، قربانیان اصلی همان کارگران، زنان، ملت‌های تحت ستم و فرودستان‌اند.

راه رهایی، انتخاب میان دو قطب بورژوازی نیست. راه رهایی در ساختن آلترناتیوی مستقل، سوسیالیستی، انترناسیونالیستی و ریشه‌دار در مبارزات واقعی زحمتکش‌ان است. پرچم کمونیسم تنها زمانی معنا دارد که هم‌زمان علیه مبارزان امپریالیستی، اشغال، تحریم، سرکوب داخلی، استثمار سرمایه‌دارانه، ستم جنسیتی و بی‌عدالتی اجتماعی بایستد.

آینده‌ای آزادتر برای خاورمیانه نه از دل پیروزی این یا آن بلوک قدرت، بلکه از مسیر اتحاد بین‌المللی طبقه کارگر، پیوند مبارزات ضد استعماری با سوسیالیسم و سازمان‌یابی مستقل زحمتکش‌ان خواهد گذشت. تنها از این مسیر می‌توان چرخه تاریخی جنگ، اشغال، فقر، وابستگی و استبداد را شکست و جهانی مبتنی بر آزادی، برابری و عدالت اجتماعی بنا کرد.

ن کانی

بهره‌برداری ایدئولوژیک دولت‌ها تمایز بگذارند.

در اینجا، سنت مارکسیستی بر اصل مهمی تأکید می‌کند: استقلال سیاسی طبقه کارگر. این اصل بدان معناست که کارگران و نیروهای کمونیست، حتی در شرایطی که علیه تجاوز امپریالیستی یا اشغالگری موضع می‌گیرند، نباید خود را به پروژه سیاسی هیچ بخشی از بورژوازی - چه غربی، چه شرقی، چه مذهبی و چه ملی‌گرا - گره بزنند. تجربه تاریخی قرن بیستم بارها نشان داده است که بورژوازی ملی یا ضدغربی، هرچند ممکن است در مقطعی با قدرت‌های امپریالیستی درگیر شود، اما در نهایت از منافع طبقاتی خود دفاع می‌کند، نه از رهایی تاریخی طبقه کارگر.

این به معنای بی‌تفاوتی نسبت به جنگ یا اشغال نیست. مارکسیسم انقلابی میان متجاوز و ملت تحت ستم تمایز قائل می‌شود. همان‌طور که در مبارزات ضد استعماری، کمونیست‌ها می‌توانند در کنار مردم تحت اشغال بایستند، امروز نیز مقابله با اشغالگری اسرائیل یا تجاوز امپریالیستی ضروری است. اما این حمایت باید از موضع مستقل طبقاتی باشد، نه از موضع دنباله‌روی از نیروهای حاکم. به بیان دیگر، ممکن است کمونیست‌ها خواهان شکست پروژه امپریالیستی باشند، بی‌آنکه حمایت سیاسی خود را به دولت‌ها یا نیروهای بورژوازی منطقه واگذار کنند.

در دوره‌های جنگ، یکی از ابزارهای اصلی طبقات حاکم، بسیج ناسیونالیستی و ایدئولوژیک است. دولت‌ها با شعارهایی چون «امنیت ملی»، «دفاع از میهن»، «مقاومت مقدس» یا «نبرد تمدنی»، می‌کوشند طبقات فرودست را زیر پرچم خود گرد آورند و تضادهای طبقاتی را پنهان کنند. در چنین شرایطی، کارگران اغلب به نیروی انسانی جنگ‌ها و قربانیان اصلی بحران‌های اقتصادی تبدیل می‌شوند. مارکسیسم در برابر این منطق، بر انترناسیونالیسم کارگری تأکید می‌کند: کارگران در هر کشور، با وجود تفاوت‌های ملی، در برابر نظام جهانی سرمایه‌داری منافع مشترک دارند.

این انترناسیونالیسم البته به معنای نادیده گرفتن ستم ملی یا تفاوت شرایط تاریخی نیست. کارگر فلسطینی زیر اشغال، وضعیت متفاوتی با کارگر یک قدرت اشغالگر دارد. اما در سطحی عمیق‌تر، رهایی پایدار تنها زمانی ممکن است که مبارزه علیه اشغال با مبارزه علیه استثمار طبقاتی، اقتدارگرایی، بنیادگرایی و سرمایه‌داری پیوند بخورد. اگر مبارزه ضد استعماری به افق رهایی اجتماعی گره نخورد، این خطر وجود دارد که صرفاً به جابه‌جایی یک بلوک سلطه با بلوکی

که توانایی شکستن دیوارهای ترس را دارند. وظیفه امروز نیروهای مترقی و انقلابی آن است که این انرژی عظیم اجتماعی را در مسیر ایجاد سازمان‌های فراگیر، توده‌ای و رادیکال هدایت کنند؛ سازمان‌هایی که بتوانند مبارزه برای آزادی زن را با مبارزه برای نان، کار، برابری و حقوق دموکراتیک پیوند بزنند و افق‌هایی همه‌ستمدیدگان را پیش روی جامعه قرار دهند.

نیما مهاجر خرداد ۱۴۰۵

فوتبال در مسلخ سرمایه‌داری و ناسیونالیسم

و میدان‌های آن تسری داده است. در جریان بازی‌های ۲۰۲۶، ناسیونالیسم کور با به راه انداختن «جنگ پرچم‌ها»، ماهیت همزیستی جهانی این ورزش را به مسلخ برده است و ورزشی را که پتانسیل پیوند دادن توده‌های مردم و جوامع گوناگون را داشت، امروز به بازتولید رقابت ملی و مرزبندی‌های کشوری آلوده کرده و این بازی پرترفدار را به جنگ جغرافیاها و قومیت‌ها تبدیل کرده است. به‌ویژه در بستر جامعه امروز ایران و با انعکاس وسیع اخبار جنگ در خاورمیانه، این وضعیت شکل مشمئزکننده‌تری به خود گرفته است. میدان فوتبال امروز به میدان جنگ نیابتی دو جریان مترج تبدیل شده است که هر دو با باد زدن به آتش ناسیونالیسم، خاک تنفر و تفرقه را به چشم جامعه می‌پاشند. در یک سو، رژیم مترجع اسلامی قرار دارد که حکومتی، امنیتی و ایزاری برای بقای قدرت و تبلیغات مذهبی خود تبدیل کرده است. در سوی دیگر این میدان مسموم، طیف راست سلطنت‌طلب با هیاهوی کرکننده و لشکرکشی‌های سایبری و استادیومی ایستاده است. این جریان با تکیه بر یک نوستالژی پوشالی فاشیستی و ناسیونالیسم نژادپرستانه، تلاش می‌کند از زمین فوتبال پله‌ای برای احیای استبداد مرده گذشته بسازد. هیاهوی آن‌ها برای پرچم شیروخورشید، نه دفاع از آزادی، بلکه یک دکان سیاسی کاسب‌کارانه است؛ تلاشی شیادانه برای مصادره به مطلوب کردن احساسات ورزشی مردم و کانالیزه کردن خشم جامعه علیه رژیم کنونی به سمت یک آلترناتیو دست‌راستی و سرکوبگر دیگر. آن‌ها در واقع دوقلوی ایدئولوژیک همان رژیم حاکم هستند؛ هر دو به دنبال زنجیر کردن ذهن جامعه‌اند، یکی با خرافات مذهبی و دیگری با خرافات نوستالژیک و شووینیسیم عظمت طلبانه.

نمایش مبتذل «جنگ پرچم‌ها» در مسابقات اخیر، یعنی تقابل پرچم شیروخورشید و پرچم جمهوری اسلامی، چیزی جز

جام جهانی فوتبال ۲۰۲۶ بار دیگر صدها میلیون و شاید میلیاردها انسان را در سراسر جهان مبهوت خود کرده است. بازی زیبایی که در ذات خود می‌توانست مظهر کار مشترک، خلاقیت جمعی و همبستگی یازده انسان در زمین مسابقه باشد، مدت‌هاست که در چنگال طمع‌ورزی سرمایه‌داری و خرافات ناسیونالیستی اسیر شده است. آنچه امروز در جریان است، نه یک فستیوال انسانی، بلکه صحنه رقابت بخش‌های مختلف سرمایه برای سودآوری بیشتر و میدان جنگ باد زدن به ناسیونالیسم است.

فوتبال مدرن دیگر یک ورزش مردمی که خلاقیت و ابتکار در آن در خدمت همبستگی و نوع‌دوستی جهانی باشد، نیست. این بازی به یکی از سودآورترین و پیچیده‌ترین صنایع انباشت سرمایه جهانی تبدیل شده است. بازار سرمایه‌داری با بلعیدن روح توده‌ای فوتبال، آن را به ایزاری برای کالاسازی مطلق بدل کرده است؛ از ساق پای بازیکنان که با قیمت‌های نجومی مایه قمار بورسی کارتل‌ها می‌شوند، تا احساسات خالص توده‌ها که در قالب بلیت‌ها و برندهای تجاری به تاراج می‌رود. در این ساختار، باشگاه‌ها و مسابقات بزرگ دیگر نهادهای ورزشی صرف نیستند، بلکه شرکت‌هایی هستند که به ابزار تطهیر اموال دیکتاتورها و مالکان میلیاردی تبدیل شده‌اند. تقدیم جایزه صلح فیفا به ترامپ در سال گذشته تنها نمونه‌ای از هم‌خانواده بودن این کارتل عظیم کاپیتالیستی با سرمایه‌داری جهانی را نشان می‌دهد. قدرت مالی فیفا به اندازه‌ای است که در سال‌های بحران اقتصادی سرمایه‌داری نیز همواره روندی رو به رشد داشته است. در حالی که در همه جا بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری دچار بحران و رکود اقتصادی هستند، سال گذشته این بنگاه سرمایه‌داری بیش از یک میلیارد دلار به سرمایه خود اضافه کرده است.

علاوه بر عرصه اقتصادی، سرمایه‌داری رنگ سیاسی و ایدئولوژیک خود را نیز به فوتبال

این وضعیت را به عنوان سرنوشت خود ببینند. نسل جوان زنان، چه در دانشگاه‌ها، چه در محیط‌های کار، چه در مدارس و چه در خیابان‌ها، به یکی از پویاترین نیروهای مبارزه اجتماعی بدل شده است. آنان در عمل نشان داده‌اند که مبارزه برای آزادی‌های دموکراتیک، برابری جنسیتی و عدالت اجتماعی از یکدیگر جدا نیستند.

با این حال، تجربه خیزش‌ها و اعتراضات سال‌های گذشته یک درس مهم نیز به همراه دارد: هیچ مطالبه‌ای بدون سازمان‌دهی مستقل به دست نمی‌آید و هیچ دستاوردی بدون تشکل فراگیر و توده‌ای تثبیت نمی‌شود.

از این رو، مسئله محوری امروز جنبش زنان تنها اعتراض به تبعیض نیست، بلکه ایجاد ابزارهای جمعی برای مبارزه با آن است. زنان نیازمند تشکل‌های مستقل، توده‌ای و دموکراتیک خود هستند؛ تشکل‌هایی که بتوانند مطالبات زنان شاغل، زنان کارگر، زنان بیکار، زنان ساکن محلات حاشیه‌ای شهرها، دانشجویان، معلمان، پرستاران و اردوی کار و زحمت را نمایندگی کنند و آن‌ها را از سطح تجربه‌های فردی به نیرویی اجتماعی و سازمان‌یافته تبدیل سازند.

چنین تشکل‌هایی نباید در انزوا عمل کنند. مبارزه زنان تنها در پیوند با مبارزات گسترده‌تر طبقه کارگر و دیگر جنبش‌های پیشرو اجتماعی می‌تواند به نیرویی تعیین‌کننده تبدیل شود. تجربه تاریخی نشان داده است که جداسازی مسئله زنان از مبارزه طبقاتی، همان اندازه ناکارآمد است که نادیده گرفتن ستم جنسیتی در درون جنبش کارگری.

به همین دلیل، اتحاد میان تشکل‌های زنان با سندیکاها، شوراهای تشکل‌های کارگری، سازمان‌های معلمان، دانشجویان، دانش‌آموزان و سایر نهادهای توده‌ای اهمیت حیاتی دارد. زنان کارگر و زحمتکش نه تنها بخشی از طبقه کارگر هستند، بلکه در بسیاری از عرصه‌ها پیشروترین بخش آن نیز به شمار می‌روند. هر گام در جهت سازمان‌دهی آنان، گامی در جهت تقویت کل جنبش آزادی‌خواهانه و عدالت‌طلبانه جامعه است.

امروز مبارزه علیه ستم جنسیتی در ایران نمی‌تواند صرفاً به مطالبه اصلاح چند قانون یا تغییر چند رویه اداری محدود شود. مسئله بر سر تغییر مناسباتی است که ستم را هر روز در محیط کار، دانشگاه، مدرسه، خانواده و فضای عمومی بازتولید می‌کنند. چنین تغییری تنها از مسیر مبارزه جمعی، تشکل‌یابی مستقل و پیوند ارگانیک جنبش زنان با مبارزات طبقه کارگر و سایر جنبش‌های اجتماعی در خیابان، محلات شهری، بیمارستان‌ها، مراکز آموزشی و محیط‌های کار امکان‌پذیر است.

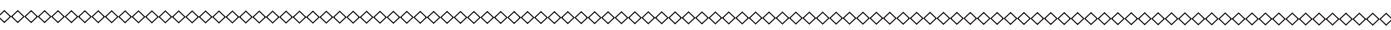
زنان جوان ایران در سال‌های اخیر نشان داده‌اند



که می‌تواند به عرصه‌ای برای شکوفایی خلاقیت، توانایی‌های بشری و همبستگی واقعی انسانی تبدیل شود. وظیفه مبرم و تعطیل‌ناپذیر جنبش آزادی‌خواه، رادیکال و برابری‌طلب این است که با تمام قوا علیه این سموم ناسیونالیستی و مذهبی بایستد. ما باید افشا کنیم که چگونه جریان راست سلطنت‌طلب و حاکمیت فاشیستی اسلامی از هیجانات ورزشی برای انحراف افکار عمومی از فقر، استثمار و سرکوب ساختاری استفاده می‌کنند. بساط این خیمه‌شب‌بازی ناسیونالیستی باید برچیده شود؛ رهایی فوتبال از چنگال سرمایه، بخشی از نبرد بزرگ‌تر برای رهایی کل جامعه از چنگال استثمار و استبداد است.

مسموم کردن فضا نیست. حقیقت عریان این است: هر دو پرچم نماد سرکوبگری، استبداد، اعدام و توحش علیه ده‌ها میلیون انسان در تاریخ معاصر ایران هستند؛ یکی یادآور ساواک، شلاق و زندان آریامهری است و دیگری نماد گشت ارشاد، قتل‌عام‌های خیابانی و چوبه‌های دار اسلامی. هیچ‌کدام از این دو جایی در مناسبات انسانی و همبستگی جهانی مردمان امروز ندارند. هر دو جریان تلاش می‌کنند از پیروزی یا شکست تیم فوتبال، کلاهی سیاسی برای خود ببافند؛ در حالی که در دنیای واقعی، این برد و باخت‌ها کمترین اثری بر سرنوشت سیاسی جمهوری اسلامی یا اپوزیسیون راست آن نخواهد داشت.

ورزش تنها در یک جامعه آزاد و رها از چنگال سرمایه و دولت است
همایون گدازگر



واقعیت خیال

واقعیت خیال

در شعر

زمانی فرامیرسد که دیگر
نیازی به سرودن شعر نیست
و همه چیز واقعیت مییابد

در شعر

صدای کسی که ترا صدا میزند
به گوش میرسد

در شعر

سرزمینی‌هایی هست سرشار از زندگی
که در آن خندیدن و صدا کردن دیگران
مُجاز است

و زیستن زیر آسمان بلند آبتیش
بازخواست ندارد

شعر

جائی ست

که انسان در آن امنیت مییابد
عشق

زمینی‌ترین رنگ آبتیش را به خود میگیرد
و انسان مثل آب‌خوردن عاشق میشود

آنجا

ستاره‌هایی هست به درشتی مشت انسان
و خورشیدی که اگر نسوزی

یک بغل خورشید است

و ماهش به وصف نمی‌آید

مگر با مهتابی آن چنان آبرنگ

که صدای صخره‌ها را درمی‌آورد

در شعر

انسان انسان است

حیوان از او آسیب نمی‌بیند

و برای زنده ماندن

به کشتن نیازی نیست

مناظری در شعر هست

با چشم اندازه‌ای گسترده و افق‌های روشن

زمین شعر شیر و عسل پس می‌دهد

خیال‌ها همه واقعی ست

و می‌گساران به می نیاز ندارند

کودکان از زندگی سرمستند

کسی به کسی زور نمی‌گوید

هیچکس هیچکس را به مزدوری نمی‌گیرد

چاپیدن معنا ندارد

چیزی برای دزدیدن موجود نیست

به هیچ دری قفل نمی‌زنند

انسان پشت دیوارهای شیشه‌ای زندگی

میکند

و دیگر چیزی غریبه و پنهان یافت نمیشود

چشمه‌هایی در شعر هست

که آب زلالشان مانند اشعه نگاه روشن

است

با گلپونه‌های عطراگین بر کنارشان

درختانی با میوه‌هایی از شهد هستی پُر

مزارعی سرسبزتر از زُمرّد چشمان تو

و آنقدر خوردنی

که انسان هرچه بخواهد باز هم هست

آنجا پرنده

پرواز را از یاد نمی‌برد

و کسی غصه زمانهای از یادرفته را نمی‌خورد

همه چیز آینده است

و زندگی آن چنان آزاد است

که به آزادی نیازی نیست

هر کجای شعر را بگیري

چیزیش مفتونت میکند

زیست‌نش

خود

هنر است

شاعران آن جا بیکارند

و کسی شعر نمی‌سراید

انسانیت خیال

در شعر

واقعیت مییابد

و تنها داستان‌هایی به گوش میرسد

که پایانی زمینی و شگفت‌انگیز دارند

و پیکره‌هایی به‌بلندی غول واقعی انسان

و به‌سختی سنگ و آهن در آن شکل

می‌گیرد

در شعر

انسان از طبیعت و خویشتن بیگانه نیست

و دیگران

خویشاوند اویند

در شعر

زندگی

خود شعر است

و رویا واقعیت دارد

آری

در شعر

زمانی فرامیرسد

که دیگر به سرودن شعر نیازی نیست

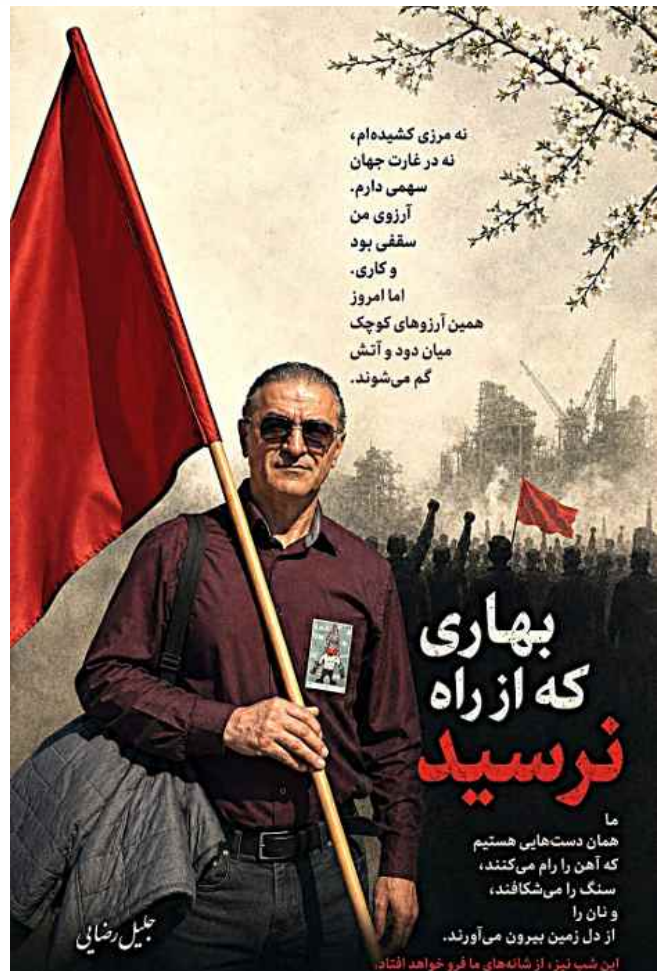
تنها

در آن زمان

همه چیز واقعیت مییابد

و انسان متولد می‌شود

عباس سماکار



نامشان را نمی‌تواند پاک کند؛
 در فغان مادران خاوران؛
 در جوانانی
 که رویای سرخ آزادی را
 به تاریکی نمی‌فروشدند.
 می‌دانم:
 هیچ بهاری
 خودش نمی‌آید؛
 هیچ رهایی‌ای
 صدقه‌فرمانروایان نیست.
 ما خود
 این شب قیرگون را
 پس خواهیم زد؛
 همان‌گونه که هر روز
 آهن و سنگ را
 به فرمان کار خود درمی‌آوریم،
 این جهان وارونه را هم
 بر شانه‌هایمان
 راست خواهیم کرد.
 آن روز
 کودکان
 نام گل‌ها را خواهند خواند،
 نه نام موشک‌ها را؛
 مادران
 بی‌کابوس آزیرو
 خواهند خوابید؛
 و نان و آفتاب
 سهم برابر همگان خواهد شد.
 آن روز
 بهار را
 نه از تقویم،
 که از خنده بی‌دغدغه انسان‌هایی
 خواهیم شناخت
 که سرنوشت خویش را
 با دستان خلاق خود
 دگرگون کرده‌اند.

اما امروز
 همین آرزوهای کوچک
 در محاصره دود و آتش
 به جان هم چنگ
 می‌زنند.
 جنگ را
 نه از غرش توپ‌ها،
 که از سکوت خفه
 رختکن شناختم؛
 از دست لرزان
 مغازه‌داری
 که قیمت‌ها را
 هر روز مثل زخم
 تازه می‌کرد؛
 از مادری
 که در کیف خالی‌اش
 به دنبال یک معجزه
 کوچک می‌گشت؛
 از جوانی
 که چمدانش را بست
 اما هیچ راهی،
 هیچ‌جا،
 به رویش باز نشد.

پیش از آنکه موشکی فرود آید،
 تورم و بیکاری
 امید را در ما
 مثل علفی خشک
 زیر پا له کردند؛
 و باز
 این کارگران‌اند
 که نخستین قربانیان‌اند.

.....
 قرار بود بهار
 آفتاب باشد و پنجره،
 اما امسال
 پیش از عطر شکوفه
 بوی باروت آمد.

با این همه
 در میان خاکستر
 تپش زندگی را می‌بینم:
 در دست‌های پینه‌بسته‌ای
 که جهان را
 از لبه سقوط
 پس می‌کشند؛
 در زنانی
 که ایستاده‌اند
 و باد هم

بهاری که از راه نرسید
 بهار از کدام دره می‌آمد
 وقتی کوچه‌های ما
 دود بود
 و وحشت آزیرو و گرانی
 که مثل سایه‌ای بی‌چهره
 بر گلوی شهر می‌نشست
 و بهار را از مشت ما می‌قاپید؟
 در محله ما
 هیچ‌کس از شکوفه نگفت؛
 دهان‌ها پر از قیمت نان بود،
 پر از نام داروهای
 که مثل ستاره‌ای کور
 در تاریکی می‌سوختند.
 نفس کشیدن هم
 بهای خودش را داشت.
 من کارگرم؛
 نه مرزی کشیده‌ام،
 نه در غارت جهان
 سهمی دارم.
 آرزوی من
 سقفی بود که باران را بفهمد
 و کاری که استخوانم را نشکند؛

ملاحظات در مورد جنایت رژیم در قتل مجتبی و میثم ویسی

در نخستین ساعات بامداد پنجشنبه ۷ خرداد ۱۴۰۵، مجتبی و میثم ویسی، دو فعال اجتماعی و فرهنگی، در روستای قلعه کپوش از توابع شهرستان دالاهو، به دست نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی به شکلی فجیع به قتل رسیدند؛ جنایتی دیگر در ادامه زنجیره طولانی سرکوب، کشتار و حذف فیزیکی معترضان و فعالان اجتماعی توسط رژیم.

گزارش‌های منتشرشده از سوی مردم منطقه و منابع محلی نشان می‌دهد که این دو برادر، در پی محاصره و یورش گسترده نیروهای سپاه پاسداران به محل اقامتشان، بدون هرگونه هشدار قبلی و در همان لحظات نخست حمله جان خود را از دست داده‌اند. این در حالی است که خبرگزاری تسنیم، ارگان تبلیغاتی سپاه، در روایتی سراسر جعلی و تحریف‌شده مدعی شد که آنان در «درگیری با نیروهای حافظ امنیت» کشته شده‌اند؛ روایتی که هدفی جز مشروعیت‌بخشی به یک قتل از پیش طراحی شده ندارد.

شواهد و روایت‌های محلی اما تصویری کاملاً متفاوت ارائه می‌دهند. برخلاف ادعاهای رسمی، نه حمله‌ای از سوی برادران ویسی به نیروهای حکومتی صورت گرفته بود و نه درگیری‌ای که بتوان آن را «تبادل آتش» نامید. آنچه رخ داد، عملیات هدفمند حذف دو فعال اجتماعی بود که به دلیل فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و حضور در اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴، زیر فشار و تهدید دائمی نهادهای امنیتی قرار داشتند و برای حفظ جان خود از دست همان نیروهایی که ماشین دروغ‌پراکنی رژیم «حافظ امنیت» شان می‌نامد، ناگزیر به روی آوردن به زندگی نیمه‌مخفی شده بودند.

جمهوری اسلامی در حالی سپاه را «حافظ امنیت» می‌نامد که همین نهاد، طی قریب به پنج دهه گذشته، عامل ناامنی، سرکوب و کشتار در ایران و منطقه بوده است. تنها چند ماه پیش، در جریان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴، ماشین سرکوب جمهوری اسلامی هزاران معترض را که علیه فقر، بیکاری، سرکوب، اعدام و بی‌آیندگی به خیابان آمده بودند، به خاک و خون کشید. قتل مجتبی و میثم ویسی نیز در امتداد همین سیاست سرکوب‌گرانه قرار دارد؛ سیاستی که بر پایه ایجاد رعب و وحشت و بازداشتن مردم از مبارزه استوار است.

پیام مبارزه‌جویانه پری ویسی، خواهر این دو جان‌باخته، که در آن آشکارا اتهامات رژیم را رد کرده و بر ماهیت اجتماعی و فرهنگی

از خبرچینان، عوامل نفوذی و واسطه‌های آلوده تکیه دارند. نادیده گرفتن این واقعیت و اعتماد به وعده‌های افراد مرتبط با این نهادها می‌تواند هزینه‌های سنگینی به همراه داشته باشد. در چنین شرایطی، اتخاذ تدابیر حفاظتی و امنیتی، حفظ جان و امنیت فرد مبارز و صیانت از شبکه‌های ارتباطی، بخشی جدایی‌ناپذیر از مبارزه است.

در عین حال، تجربه نشان می‌دهد که مهم‌ترین سپر حفاظتی هر مبارز، پیوند عمیق او با مردم است. حضور، حمایت و همبستگی مردم، نه تنها پشتوانه سیاسی مبارزه است، بلکه در بسیاری موارد سدی عملی در برابر پروژه‌های سرکوب و حذف فیزیکی رژیم ایجاد می‌کند. مبارزه‌ای که از بطن مطالبات واقعی مردم برخاسته باشد، از قدرت و مشروعیتی برخوردار است که ماشین سرکوب به آسانی قادر به نابودی آن نیست.

اقدام شجاعانه و مسئولانه پری ویسی در افشای دروغ‌های نهادهای امنیتی و دفاع از جایگاه اجتماعی و مردمی برادرانش، اهمیت ویژه‌ای دارد. رژیم همواره می‌کوشد با برچسب‌زنی، قربانیان خود را مجرم، خطرناک یا مسلح جلوه دهد تا افکار عمومی را منحرف کند. شکستن این روایت‌سازی‌ها، بخشی مهم از مبارزه علیه ماشین سرکوب است.

در پایان، باید تأکید کرد که نزدیک به پنج دهه حاکمیت جمهوری اسلامی برای مردم کارگر و زحمتکش، و به‌ویژه مردم یارسان، چیزی جز فقر، تبعیض، سرکوب و محرومیت به همراه نداشته است. در منطقه‌ای چون دالاهو و کرماشان، که بخش بزرگی از مردم یارسان زندگی می‌کنند، محرومیت‌ساختاری و تبعیض مذهبی و اجتماعی به شکلی عریان جریان دارد. این واقعیت، بستر مادی و اجتماعی شکل‌گیری اعتراض و مقاومت را فراهم کرده است.

در چنین شرایطی، وظیفه نیروهای مترقی، چپ و کمونیست، سازمان‌دهی مردم حول مطالبات پایه‌ای و حیاتی آنان، به‌کارگیری شیوه‌های خلاق و منعطف مبارزاتی، و مقابله با گرایش‌های تفرقه‌افکن ناسیونالیستی و قومی است؛ گرایش‌هایی که در خدمت تقسیم و تضعیف صفوف مردم قرار می‌گیرند. تنها از مسیر اتحاد، سازمان‌یابی و مبارزه جمعی است که می‌توان در برابر ماشین سرکوب ایستاد و افق‌هایی را گشود.

هیوا خانقینی

دوم تیرماه ۱۴۰۵

فعالیت‌های برادرانش تأکید می‌کند، نمونه‌ای روشن از ایستادگی خانواده‌های جان‌باختگان در برابر پروژه تحریف و دروغ‌پردازی رژیم است. این ایستادگی نشان می‌دهد که خانواده‌های قربانیان و توده‌های زحمتکش، به‌ویژه در مناطق کردنشین، نه تنها تسلیم سیاست ارباب رژیم نشده و نخواهند شد، بلکه این سرکوب‌ها عزم آنان را برای مقاومت راسخ‌تر خواهد کرد و خشم انقلابی و عزم طبقاتی آنان را برای به زیر کشیدن تمامیت رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی افزون‌تر و نهادینه‌تر خواهد ساخت.

واقعیت آن است که نسل جوان در سایه حاکمیت جمهوری اسلامی، با افق بسته‌ای از بی‌حقوقی، فقر، تبعیض، سرکوب و اعدام روبه‌روست. جوانانی که ابتدایی‌ترین حقوق فردی و اجتماعی از آنان سلب شده و آینده‌ای روشن پیش روی خود نمی‌بینند، ناگزیر به اشکال گوناگون مبارزه و مقاومت روی می‌آورند. در چنین شرایطی، سرکوب و قتل نه تنها بحران را حل نمی‌کند، بلکه شکاف‌های عمیق طبقاتی و سیاسی میان اکثریت زحمتکش جامعه و رژیم را عمیق‌تر می‌سازد.

یکی از نشانه‌های آشکار شکست سیاست ارباب رژیم، حضور گسترده هزاران نفر از مردم دالاهو، در دره‌دریژ و دیگر مناطق کرماشان در مراسم همبستگی با خانواده ویسی بود. این حضور گسترده و اجرای آیین‌های سنتی یارسان، که با مضامین اعتراضی علیه تبعیض، بی‌عدالتی و سرکوب همراه بود، نشان داد که رژیم در منزوی کردن جان‌باختگان و قطع پیوند آنان با مردم ناکام مانده است.

در روزهای نخست پس از انتشار خبر این جنایت، فایل صوتی گفت‌وگوی مجتبی ویسی با مأموران امنیتی منتشر شد؛ فایلی که از منظر امنیتی و سیاسی حاوی نکات مهمی است. در این مکالمه، مأموران امنیتی تلاش می‌کند با فریب و وعده، میثم ویسی را وادار به تسلیم کند؛ تلاشی که با مقاومت او مواجه می‌شود. این نمونه بار دیگر نشان می‌دهد که دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی چگونه همزمان از تطمیع، فریب، تهدید و زور برای به دام انداختن مخالفان بهره می‌گیرد. تجربه تاریخی مبارزات انقلابی علیه جمهوری اسلامی بارها نشان داده است که دستگاه‌های امنیتی این رژیم، علاوه بر ساختار رسمی اطلاعاتی و نظامی، بر شبکه‌ای گسترده

جنگ، چپ، راست و جبهه سوم

راست، روی زمین واقعی سیاست ایستاده بود و تلاش می‌کرد زیر بمباران، زیر نابودی زیرساخت‌های جامعه و بر متن ویرانی، برای خود نان و نوایی دست و پا کند.

کنگره‌ها، ائتلاف‌ها، لابی‌ها و گاو بندی‌های واقعی بودند؛ با تمام اختلافات داخلی‌شان اما در جهت یک مداخله عملی و مؤثر حرکت می‌کردند.

بحث اینجا صرفاً نقد یا افشای پروژه‌های سیاسی این جریان‌ها برای آینده ایران نیست، بلکه اشاره به یک مسئله اساسی است؛ تلاش عملی برای دخالت مؤثر در متن اوضاع، برای رسیدن به اهداف حزبی، جنبشی و طبقاتی. چیزی که متأسفانه بخش بزرگی از چپ در این دوره، فرسنگ‌ها از آن فاصله داشت.

چپ در رابطه با جنگ و سیاستش چندشقه شد

بخش بزرگی از چپ، از سر ضدیت با امپریالیسم و دولت اسرائیل، عملاً با اسم رمز «دفاع از ایران» در کنار جمهوری اسلامی قرار گرفت. برای این طیف، جمهوری اسلامی به نماد مقاومت در برابر امپریالیسم تبدیل شد؛ رژیمی که حتی در تمام طول جنگ، از اعدام، سرکوب خیابانی و تشدید فضای پلیسی دست برداشت و با ایجاد پست‌های بازرسی و کنترل امنیتی، حلقه سرکوب را تنگ‌تر کرد.

جمهوری اسلامی هرچقدر در برابر تعرض نظامی آمریکا و اسرائیل ناتوان و متزلزل ظاهر شد، در برابر مردم و مخالفینش وحشیانه‌تر عمل کرد؛ از سرکوب داخلی گرفته تا موشک‌باران کمپ‌های پناهندگی در اقلیم کردستان. اما اتفاقاً بخشی از همین چپ، این تعرض‌ها را نه نشانه استیصال، بلکه اقتدار و قدرت رژیم تعبیر کرد.

این طیف از چپ، عملاً به محور مقاومتی بدل شد که دفاع از جمهوری اسلامی را دفاع از ایران جا می‌زد؛ ایرانی که هنوز خون جوانانش بر کف خیابان‌ها خشک نشده است.

طیفی دیگر از چپ، حتی وقتی جنگ عملاً آغاز شده بود، هنوز در حال انکار امکان وقوع آن بود. تحلیلش این بود که چنین جنگی ممکن نیست و همچنان در دنیای کتاب‌ها و زمره‌های انتزاعی مارکسیستی سیر می‌کرد. تنها چیزی که برایش بی‌ربط بود، آینده واقعی جامعه و ضرورت سازمان

فقط از نظر جغرافیا تغییر نمی‌کند؛ آدم‌ها هم دیگر همان آدم‌های قبل نیستند.

چپ، جنگ و سرنوشت مردم

از مدت‌ها قبل، یک مسئله روشن بود؛ اینکه جنگی دیگر در راه است. جنگی که بازیگرانش، هرکدام از سر نیازها و منافع طبقه حاکمه خود، به سمت آن رانده می‌شدند.

از یک طرف دولت امپریالیستی آمریکا به همراه دولت فاشیست اسرائیل، و از طرف دیگر رژیم جنایتکار اسلامی که سال‌هاست خون مردم را در شیشه کرده است، طرفین یک معادله بزرگ‌تر جهانی بودند که خود را در این منطقه از جهان فشرده کرده بود.

اتمی شدن ایران ظاهراً به‌عنوان مسئله اصلی تعریف می‌شد، اما در واقع موضوع فقط برنامه هسته‌ای نبود. موقعیت متزلزل آمریکا در جهان، بحران مشروعیت و ناتوانی‌اش در برابر حرکت رو به جلوی اقتصاد چین، منافع و موقعیت دولت اسرائیل در منطقه، و همزمان تلاش جمهوری اسلامی برای بقا از طریق شبکه نیروهای نیابتی‌اش؛ از حزب‌الله و حوثی‌ها گرفته تا نیروهای وابسته در عراق و منطقه، همه و همه شرایطی را شکل داده بود که بوی یک تعیین تکلیف بزرگ از آن به مشام می‌رسید.

در چنین اوضاع و احوالی، بازیگران مختلفی از چپ و راست، چه در سطح حزبی و چه در سطح شخصیت‌ها و فعالین سیاسی، تلاش کردند مهر خود را بر این وضعیت بکوبند و جای پای خود را در معادلات جدید پیدا کنند.

البته در هیچ‌کدام از جبهه‌ها نمی‌شد یک حرکت کاملاً یکدست و هماهنگ را دید. اختلافات واقعی بود، شکاف‌ها جدی بود و هر جریان تلاش می‌کرد سهم خود را از آینده سیاسی و اجتماعی این بحران بیرون بکشد.

با هر درجه از نقد سیاسی و برنامه‌ای، با هر درجه از تقابل طبقاتی و تضاد منافع، اما باید توجه داشت که راست جامعه، مستقل از اینکه تا چه اندازه در شکل‌گیری و یا استقبال از جنگ دخیل بود، روی برنامه‌ها، ائتلاف‌ها و نقشه‌هایش بسیار عملی‌تر حرکت کرد.

چند مدتی از جنگ چهل‌روزه می‌گذرد؛ رخدادی که نه فقط در میدان نظامی، بلکه در ساحت اجتماعی و سیاسی، یک بار دیگر پدیده‌ها را زیر و رو کرد. جنگی که مثل همیشه فقط مرزها را جابه‌جا نکرد، بلکه ذهن‌ها، صفت‌بندی‌ها، دوستی‌ها و دشمنی‌ها را هم از نو تعریف کرد. به تعبیری، دوباره دنیا را شخم زد و لایه‌هایی را بیرون کشید که شاید در شرایط عادی کمتر امکان بروز پیدا می‌کردند.

در چنین بزنگاه‌هایی معمولاً این تصور به وجود می‌آید که جامعه ناگهان به دو اردوگاه روشن و مشخص تقسیم می‌شود؛ موافق و مخالف، راست و چپ، جنگ‌طلب و صلح‌خواه. اما واقعیت این است که ماجرا به این سادگی نیست. اتفاقاً جنگ اخیر نشان داد که درون هر جریان، هر حزب و حتی هر فرد، مجموعه‌ای از تناقض‌ها، تردیدها و شکاف‌های پنهان وجود دارد که در لحظه بحران سر باز می‌کند. نه راست، راست یکدست بود و نه چپ، چپ هماهنگ. هرکس از زاویه‌ای به ماجرا نگاه می‌کرد و بر همان اساس موضع می‌گرفت؛ یکی از امنیت حرف می‌زد، دیگری از بقا، یکی از انسانیت، دیگری از منافع، و آن یکی از ایدئولوژی.

فضای پس از جنگ، بیشتر از آنکه تصویری روشن از انسجام سیاسی ارائه بدهد، نوعی بلبشو و آشوب فکری را عیان کرد. انگار همه‌چیز در هم تنیده شده بود؛ مرز میان مفاهیم قدیمی به‌هم ریخته بود و ائتلاف‌هایی شکل گرفت که تا پیش از آن بعید و حتی ناممکن به نظر می‌رسید. کسانی کنار هم ایستادند که تا دیروز زبان مشترکی نداشتند و در مقابل، آدم‌هایی که سال‌ها در یک جبهه تعریف می‌شدند، ناگهان مقابل هم قرار گرفتند.

جنگ، بار دیگر این حقیقت قدیمی را یادآوری کرد که بحران‌ها فقط دولت‌ها و ارتش‌ها را محک نمی‌زنند، بلکه بنیان فکری جوامع را هم عریان می‌کنند. در چنین موقعیت‌هایی، بسیاری از شعارها رنگ می‌بازند و آنچه باقی می‌ماند، اضطراب، غریزه بقا، منافع، ترس‌ها و تناقض‌های انباشته‌ای است که سال‌ها زیر پوست جامعه جریان داشته است. شاید به همین دلیل است که بعد از هر جنگ، جهان

دادن یک جبهه انسانی و اجتماعی بر متن همین شرایط جنگی بود.

بخش دیگری نیز وظیفه تاریخی خود را صرفاً در مچ‌گیری سیاسی از این و آن تعریف کرد؛ در افشاگری علیه چپ و راست، بدون آنکه هیچ‌گاه بتواند مبنای یک فعالیت پراکتیکی و اجتماعی واقعی شود. فعالیتی که بتواند جنبش و طبقه خود را بر متن جنگ و فضای جنگی، برای دفاع از حرمت، امنیت و زندگی مردم سازمان دهد.

با این همه، در دل همین فضای سنگین، جریانات و نیروهایی نیز بودند که تلاش کردند نه به جبهه جنگ‌طلبان بپیوندند و نه زیر پرچم جمهوری اسلامی بروند. تلاش کردند از دل این جهنم، صدایی انسانی، آزادی‌خواهانه و سرنگونی‌طلب را حفظ کنند؛ صدایی که نه در کنار بمباران آمریکا و اسرائیل ایستاد و نه مقهور فضای مسموم محور مقاومت شد.

شورای احزاب و نیروهای چپ و کمونیست کردستان

بر متن چنین اوضاعی، شورا در کنار محدود جریاناتی قرار گرفت که تلاش کردند خلاف جهت این جریان مسلط حرکت کنند.

در شرایطی که عملاً فضای سیاسی و حزبی جامعه بر بستر جنگ، میان دو جبهه ظاهراً متقابل و متضاد دوشقه شده بود؛ جبهه مدافعین جنگ و مداخله نظامی از یک طرف، و جبهه موسوم به مقاومت و مدافعین جمهوری اسلامی از طرف دیگر، در واقع هر دو سوی این دعوا ربط چندانی به جبهه سوم، یعنی جبهه مردم، نداشتند. مردمی که زیر بمباران، زیر ضرب موشک، زیر کشتار خیابانی و زیر شدیدترین سرکوب پلیسی زندگی می‌کردند و هر روز بیش از پیش هزینه این جنگ و رقابت دولت‌ها را پرداخت می‌کردند.

مردمی که از هر سو مورد تعرض قرار گرفتند، اما به‌ویژه از جانب جمهوری اسلامی، در زندگی روزمره، در خیابان، محیط کار، دانشگاه و محلات، با سرکوب مستقیم و فضای پلیسی روبه‌رو بودند. با این حال، نه برای جنگ‌طلبان و مدافعین حمله نظامی و نه برای جبهه مقاومت و جاده‌صاف‌کن‌های جمهوری اسلامی، امنیت و سرنوشت این مردم اولویت واقعی نداشت.

برای هر دو شقه، آنچه تعیین‌کننده بود یا منافع دولت‌های امپریالیستی بود و یا منافع بورژوازی خودی که زیر نام «دفاع از ایران» صورت‌بندی می‌شد.

در چنین فضایی، وقتی به ابتکارات و تحرکات شورا و محدود نیروها و احزاب مسئول نگاه می‌کنی، با وجود اینکه انتظار یک فعالیت انسانی، سوسیالیستی و تأثیرگذارتر وجود داشت، اما باید تأکید کرد که شورا در جای درستی از تاریخ ایستاد و از جبهه انسانیت، آزادی‌خواهی، امنیت و دنیایی بهتر و در شأن انسان دفاع کرد.

شورا مقهور فضای جنگی و فضای مسموم چپ محور مقاومتی نشد و تلاش کرد بر رأس یک سیاست مستقل سوسیالیستی بایستد.

از یک سو تلاش برای ایجاد ائتلاف و یا جبهه‌ای متحد از نیروها و احزاب چپ و سوسیالیستی را پیش برد تا این نیروها بتوانند با قدرت بیشتری مهر خود را بر اوضاع بزنند و در کنار مردمی قرار بگیرند که زیر ضرب دولت‌های جنایتکار و ضدانسانی هر دو سوی جنگ قرار داشتند.

مردمی که قبل از هر چیز تلاش می‌کنند دستگاه سرکوب و حکومت کشتار خودی را مهار کنند، امنیت محل زندگی، کار، مدرسه و دانشگاه را حفظ کنند و همزمان به‌عنوان یک جبهه سوم، جبهه‌ای مردمی و آزادی‌خواه را شکل دهند؛ جبهه‌ای عمیقاً ضد جنگ و مخالف هرگونه دخالت نظامی دولت‌های امپریالیستی، و در همان حال عمیقاً در تعارض با رژیم اسلامی که از بدو قدرت‌گیری‌اش چیزی جز کشتار، سرکوب و رژیم پلیسی برای جامعه به همراه نداشت است.

شورا به‌عنوان یک نیروی آزادی‌خواه و سوسیالیست تلاش کرد هم در تحرکات ضد جنگ، در تظاهرات‌ها و مارش‌های خیابانی علیه جنگ، حضوری فعال و مؤثر داشته باشد و هم در صف اول اعتراض به کشتار، اعدام‌ها و همچنین موشک‌باران اردوگاه‌های پناهندگان در اقلیم کردستان قرار بگیرد.

قاعدتا انتظار یک فعالیت وسیع‌تر، گسترده‌تر و مؤثرتر وجود دارد؛ اما چنین افقی مستلزم انتخابی دخالت‌گرانه‌تر، با اعتمادبه‌نفس سیاسی بالاتر و با اتکا به سیاستی روشن‌تر است که بتواند رؤس یک فعالیت انسانی و

سوسیالیستی را نمایندگی کند.

اصول یک فعالیت جمعی و آگاهانه، در نهایت بر شانه‌های فعالین رادیکال و سوسیالیست قرار خواهد گرفت؛ فعالینی که می‌توانند جبهه سوم، یعنی جبهه آزادی‌خواهی، ضد جنگ و انقلابی را محکم‌تر، روشن‌تر و صیقلی‌تر به پیش ببرند.

جمع‌بندی

جنگ چهل‌روزه فقط یک تقابل نظامی نبود؛ صحنه‌ای بود که در آن بسیاری از نیروها، جریانات و سنت‌های سیاسی بار دیگر خود را بازتعریف کردند. بعضی زیر پرچم دولت‌ها رفتند، بعضی در توهمات و قالب‌های کهنه سیاسی خود باقی ماندند، و بعضی دیگر تلاش کردند از دل این ویرانی، سیاستی انسانی، آزادی‌خواهانه و سوسیالیستی را نمایندگی کنند.

مسئله مهم دیگری که این جنگ بار دیگر برجسته کرد، این است که احزاب، سازمان‌ها و چهره‌های سیاسی را نه بر مبنای ادعاهایی که درباره خود مطرح می‌کنند، بلکه باید بر اساس عمل سیاسی‌شان و جایگاهی که در زمین واقعی سیاست اشغال می‌کنند، ارزیابی کرد؛ اینکه در بزنگاه‌های واقعی در کنار چه نیرویی می‌ایستند و از چه مناسباتی دفاع می‌کنند. تنها بر همین مبناست که می‌توان آن‌ها را نقد کرد، با آن‌ها مرزبندی داشت یا در کنارشان قرار گرفت.

شاید هنوز جبهه سوم ضعیف، پراکنده و زیر فشار باشد، اما اهمیتش دقیقاً در همین نقطه نهفته است؛ در اینکه تلاش می‌کند نه در کنار ماشین جنگی دولت‌های امپریالیستی بایستد و نه زیر پرچم جمهوری اسلامی صف بکشد.

جبهه‌ای که مسئله اصلی‌اش نه منافع دولت‌ها، بلکه زندگی، امنیت، آزادی و حرمت انسان است. و درست به همین دلیل، آینده هر تحول رادیکال، انسانی و رهایی‌بخش در جامعه، بیش از هر چیز به قدرت‌گیری همین جبهه گره خورده است.

سهند حسینی
ژوئن ۲۰۲۶

«گفت‌وگو» و «دموکراسی» را نخورید، در حالی که گلوی ما را می‌فشارند. ما صدقه نمی‌خواهیم. ما فقط می‌خواهیم اجازه دهند زندگی کنیم. **خطاب به دولت‌های همدستی که سکوت کرده‌اند:**

تاریخ از شما حساب خواهد کشید. **خطاب به رسانه‌هایی که دروغ می‌گویند:** حقیقت همیشه راهی برای آشکار شدن پیدا می‌کند.

خطاب به کسانی که تحریم‌ها را امضا می‌کنند: مردم کوبا فراموش نمی‌کنند و نمی‌بخشند. **و خطاب به کسانی که هنوز انسانیت در سینه دارند:**

به کوبا نگاه کنید. ببینید با آن چه می‌کنند. و از خود بپرسید: می‌خواهم در کدام سوی تاریخ بایستم؟

از این جزیره کوچک، با مردمی عظیم، از طرف یک زن کاملاً عادی کوبایی که حاضر نیست تسلیم شود.

اگر این متن عمیقاً شما را تحت تأثیر قرار داده است، آن را منتشر کنید. فرقی نمی‌کند ۱۰ دوست داشته باشید یا ۱۰ هزار دنبال‌کننده.

فرقی نمی‌کند صفحه‌تان عمومی باشد یا خصوصی.

فرقی نمی‌کند معمولاً هیچ‌چیز را به اشتراک نگذارید.

چون این فرق دارد. این عکس غروب آفتاب نیست.

این تیتیر خبری یک سلبریتی نیست. این فقط یک نظر دیگر نیست.

این یک فریاد است. و فریاد را پنهان نمی‌کنند. به آن گوش می‌دهند. طنین‌انداز می‌شود. به جمعیت تبدیل می‌شود.

کوبا: ۲۰۲۶/۵/۱۲

می‌گیرند. تراکنش‌های بانکی مسدود می‌شوند. شرکت‌هایی که می‌خواهند غلات، مرغ و شیر به ما بفروشند، تحریم می‌شوند.

گرسنگی در کوبا یک اتفاق تصادفی نیست. این یک سیاست دولتی از سوی حکومت ایالات متحده است که طی بیش از ۶۰ سال تکامل یافته، توسط هر دولت جدید بروز شده، توسط دونالد ترامپ تشدید شده و توسط مارکو روبریو با بی‌رحمی اجرا شده است.

آن‌ها اسمش را «فشار اقتصادی» می‌گذارند. من اسمش را تروریسم از طریق گرسنگی می‌گذارم. **شکایت به خاطر پزشکانم:**

من افشا می‌کنم که پزشکان ما - همان‌هایی که در دوران همه‌گیری، وقتی جهان در حال فروپاشی بود، جان انسان‌ها را نجات دادند - امروز نه سرنگ دارند، نه داروی بیهوشی و نه دستگاه رادیولوژی. نه به این دلیل که بلد نیستیم آن‌ها را بسازیم و نه به این دلیل که استعداد نداریم؛ بلکه چون تحریم‌ها دسترسی ما را به تجهیزات مصرفی، قطعات یدکی و فناوری قطع کرده‌اند.

دانشمندان ما پنج واکسن علیه کووید-۱۹ ساختند. پنج واکسن. بدون کمک هیچ‌کس. برخلاف همه موانع. برخلاف تحریم‌ها و دروغ‌ها. و با این حال، امپراتوری ما را به خاطر موفقیت‌مان مجازات می‌کند.

خطاب به جهان می‌گوییم:

کوبا از شما صدقه نمی‌خواهد.

کوبا از شما سرباز نمی‌خواهد.

کوبا از شما نمی‌خواهد که ما را دوست داشته باشید.

کوبا از شما عدالت می‌خواهد. نه بیشتر، نه کمتر. از شما می‌خواهم که رنج مردم من را عادی جلوه ندهید.

از شما می‌خواهم تحریم‌ها را با نام واقعی‌شان صدا بزنید: جنایت علیه بشریت.

از شما می‌خواهم فریب حرف‌های مربوط به

فریادی از کوبا

از هاوانا، با توجه به فوریت وضعیت و رنج روزافزون مردم کوبا، این متن را که امروز صبح دریافت کرده‌ایم با شما در میان می‌گذاریم:

نامه‌ای سرگشاده به جهان:

زنی کاملاً عادی از کوبا، جنایتی را افشا می‌کند که کسی نمی‌خواهد آن را ببیند.

خطاب به تمام بشریت، به مادران جهان، به پزشکان بدون مرز، به روزنامه‌نگاران شریف، به دولت‌هایی که هنوز به عدالت باور دارند:

نام من مانند میلیون‌ها نفر دیگر است. نه نامی مشهور دارم و نه مقامی مهم. من فقط یک زن معمولی کوبایی هستم. یک دختر، یک خواهر، یک میهن‌دوست. و این کلمات را با روحی زخمی و دستانی لرزان می‌نویسم، زیرا آنچه امروز مردم من تجربه می‌کنند، یک بحران نیست. این یک قتل تدریجی و حساب‌شده است که با خون‌سردی از واشنگتن اجرا می‌شود.

و جهان روی خود را برمی‌گرداند.

شکایت به خاطر پدربزرگ‌ها و مادر بزرگ‌هایم:

من افشا می‌کنم که در کوبا، سالمندان زودتر از موعد جان می‌دهند، زیرا تحریم‌ها مانع رسیدن داروهای بیماری قلبی، فشار خون و دیابت می‌شوند. این کمبود منابع نیست. این یک ممنوعیت عمدی است. شرکت‌هایی که می‌خواهند به کوبا کالا بفروشند، تحریم، تهدید و تحت پیگرد قرار می‌گیرند. دولت‌هایشان سکوت می‌کنند. و در همین حال، یک پدربزرگ کوبایی سینه‌اش را می‌گیرد و منتظر می‌ماند. مرگ خودش را اعلام نمی‌کند؛ اما تحریم‌ها چرا.

شکایت به خاطر فرزندانم:

من افشا می‌کنم که در کوبا، به دلیل کمبود سوخت، دستگاه‌های انکوباتور خاموش شده‌اند. اینکه نوزادان برای زنده ماندن می‌جنگند، در حالی که دولت ایالات متحده تصمیم می‌گیرد کدام کشورها اجازه دارند به ما نفت بفروشند و کدام‌ها نه. اینکه مادران کوبایی مجبور بوده‌اند ببینند جان فرزندان‌شان در خطر است، فقط چون فرمانی که در دفتری در واشنگتن امضا شده، از گریه یک نوزاد در ۹۰ مایلی سواحل آن کشور مهم‌تر شمرده می‌شود.

جامعه جهانی کجاست؟ سازمان‌هایی که این همه از کودکان دفاع می‌کنند، کجا هستند؟ یا شاید کودکان کوبایی سزاوار زندگی نیستند؟

شکایت به خاطر ایجاد عمدی قحطی:

من افشا می‌کنم که تحریم‌ها، قحطی‌ای برنامه‌ریزی‌شده هستند. مسئله این نیست که غذا به‌طور تصادفی کم شده باشد؛ مسئله این است که ما را از خرید آن باز می‌دارند. کشتی‌های حامل مواد غذایی تحت تعقیب قرار



بیانیه مشترک (تفاهم نامه دولت‌های تروریست و وظایف ما)

هارترین بخش آنها، جریان سوپرشوینیست سلطنت‌طلب، برای ویرانی جامعه و خون ریخته شده کودکان مدرسه میناب و بمباران دانشگاه‌ها، بیمارستان‌ها و مناطق مسکونی، در شهرهای بزرگ غربی بساط رقص خیابانی و نوشیدن شامپاین به راه انداختند و به انسانیت و دفاع از کرامت جهان‌شمول عصر حاضر تف انداختند. البته آنها تنها نبودند.

صف در انتظار بورژوازی پروغرب و بخش وسیعی از احزاب ناسیونالیست کرد، در رأس آنها هم‌پیمانی شش جریان ناسیونالیست در کردستان، به امید به ثمر رسیدن جنگ جنایتکارانه آمریکا و اسرائیل و تغییر رژیم از بالا، سر از پا نشناختند، گستاخانه آماده هم‌پیمانی نظامی با ارتش دولت‌های آمریکا و اسرائیل شدند و وقیحانه از رسانه‌های ضد جامعه و جنگ‌طلب، با تبلیغ محسنات جنگ، بی‌ربطی خود را به امنیت و حفظ جان و مال ده‌ها میلیون انسان به نمایش گذاشتند.

تفاهم‌نامه اخیر آخرین میخ بر تابوت «رژیم چنج» و مرخص کردن جنگ‌طلبان تا اطلاع ثانوی از سوی ترامپ و هیئت حاکمه آمریکا است. کمک ترامپ برای جمهوری اسلامی «در راه» بود و نه برای کس دیگری! یکی از بندهای تفاهم‌نامه، در صورت نهایی شدن، عدم دخالت خارجی در مناسبات داخلی ایران است.

جناح جنگ‌طلب از راست سلطنت‌طلب تا طیف ملیون پروغرب و ناسیونالیست‌ها باید، بعد از سپری کردن استرس و ناامیدی و خمودی این روزها، در آینده در مقابل مردم ایران و وجدان‌های بیدار و انسان‌دوست پاسخ‌گوی سیاست‌های ضد‌مردمی خود در این دوره در برابر جامعه‌ای ۹۰ میلیونی باشند.

جامعه و جنبش حق‌طلبی دوباره به پا خواهد خاست و تحرکات اخیر جنگ‌طلبان بی‌شرم را در کنار نیروهای ضد‌مردمی که در این دوره برای از هم پاشیدن شیرازه جامعه کفش و کلاه کرده بودند، رسوا خواهد کرد.

جمهوری اسلامی از اینکه دستگاه حاکمیت جنایتکارانه‌اش هنوز ریاست و سرنگون نشده است، خود را پیروز جنگ به حساب می‌آورد.

اما وقوع جنگ و شرایط جنگی و به این بهانه تشدید سرکوب و اعدام و زندانی کردن نمی‌تواند مدتی طولانی چیهه واقعی جنگ کارگران و مردم زحمتکش علیه جمهوری اسلامی را به حاشیه براند. جنگ

و در آن طرفین نتوانستند برتری قاطعی در مقابل هم پیدا کنند. در نتیجه، در این سطح هم ماهیتی ناپایدار دارد. مضافاً دست به ریشه بحران‌های مزمین خاورمیانه نبرده است. تفاسیری که از برخی از بندهای آن حاصل می‌شود، می‌تواند موجب اختلاف و به هم خوردن کلیت آن بشود.

به این اعتبار، نقطه تعادل پایداری بین جمهوری اسلامی و آمریکا و اسرائیل ایجاد نمی‌کند. در خوش‌بینانه‌ترین حالت، ایستگاهی است در مسیر چرخه جنگ و مذاکره بین جمهوری اسلامی و آمریکا و اسرائیل. این نکته را هم باید در نظر داشت که جمهوری اسلامی، که هویت ضدآمریکایی و ضداسرائیلی از ستون‌های ماندگاری آن است، به آسانی نمی‌تواند در یک عقب‌نشینی بزرگ با سیاست‌های آمریکا و غرب سرراست همراهی کند.

در صورت نهایی شدن این تفاهم در مدت ۶۰ روز آینده و کسب پول و امتیازات مالی برای جمهوری اسلامی، روشن است رژیمی که ماندن در قدرت به هر قیمتی اولویت اول و آخرش است، از آن برای ترمیم معیشت و رفاه عمومی استفاده نمی‌کند؛ همچنان به تجهیز و بازسازی نیروهای سرکوبگر و نهادهای خرافی خواهد پرداخت و امکانات مالی را خرج آنها خواهد کرد.

اما عاقبت این تفاهم هر مسیری را طی کند، نفس ختم جنگ برای جامعه ایران و زندگی و معیشت پرمشقت ده‌ها میلیون مردم زحمتکش مطلوب است و فرصتی برای احیای شرایط عادی جامعه و مهم‌تر، فرصتی برای احیای دوباره جنبش‌های اعتراضی فراهم می‌کند.

جنگ ۱۲ روزه خرداد سال ۱۴۰۴ و به‌خصوص جنگ ۳۹ روزه اخیر بار دیگر صف دوستان و دشمنان را از هم جدا ساخت. نشان داد که جامعه ایران در مسیر سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی چه مخاطرات و موانعی را در سر راه خود دارد. آتش‌بیاران معرکه و طرفداران بی‌شرم بمباران و موشک‌باران شهر، کارخانه، مدرسه و محل زندگی مردم، ننگی پاک‌نشده‌ای به سابقه همیشه‌سیاه خود افزودند.

بن‌بست آتش‌بس ناپایدار بین جمهوری اسلامی و آمریکا در روز ۱۴ ژوئن وارد مرحله جدیدی شد و طرفین بر سر تفاهم‌نامه‌ای ۱۴ ماده‌ای برای مدت ۶۰ روز به توافق رسیدند.

بن‌بست جنگ به علت محدودیت‌های متعدد، دو طرف را به وارد شدن به چنین پروسه‌ای مجبور کرد. از یک طرف آمریکا و لشکرکشی نظامی آن طی ۳۹ روز جنگ نتوانست به اهداف از پیش تعیین شده خود، یعنی به تسلیم کشاندن جمهوری اسلامی، برسد. نه تأسیسات هسته‌ای رژیم نابود شد و نه اورانیوم غنی‌شده ۶۰ درصدی از ایران خارج شد و نه توان موشکی جمهوری اسلامی و نیروهای نیابتی، علیرغم ضرباتی که متحمل شدند، از بین رفتند.

به‌علاوه، بستن تنگه هرمز از جانب ایران که مزید بر علت شده بود، بحرانی گسترده‌ای در بخش بزرگی از اقتصاد جهانی پدید آورد. فشار این وضعیت مستقیماً روی دولت آمریکا منعکس شد. به‌علاوه، شکاف در هیئت حاکمه آمریکا و هم‌پیمانان اروپایی، از جمله فشارهایی بودند که دونالد ترامپ را به چرخش به طرف سازش و بده‌بستان و عاقبت قبول چنین تفاهم‌نامه‌ای انداخت.

واضح است آمریکا و بزرگ‌ترین ارتش جهان در حل‌وفصل این بحران، هم در رویارویی با جمهوری اسلامی و هم مقابله با قطب‌های رقیب جهانی، حداقل تا این مقطع موفقیتی به‌دست نیاورده‌اند. آنچه در تفاهم‌نامه آمده است، همان شرایط منطقه و خلیج فارس قبل از شروع جنگ ۳۹ روزه است.

از طرف دیگر، ضربات سیاسی، نظامی و اقتصادی و شکاف در بالای حاکمیت، جمهوری اسلامی را هم وادار ساخت تا از شعار «جنگ، جنگ تا پیروزی» و خون‌خواهی خامنه‌ای کوتاه بیاید و بالاخره با «شیطان بزرگ» تفاهم‌نامه‌ای را امضا کند که در صورت عملی شدن، حاوی امتیازات امنیتی و اقتصادی قابل‌توجهی برای جمهوری اسلامی است.

اما تفاهم‌نامه شصت روزه شکننده است، زیرا خود حاصل شرایط و تعادل قوایی است که پس از ۳۹ روز جنگ به‌دست آمده است

واقعی دوباره از همان جا ادامه پیدا می‌کند که قبل از جنگ وجود داشت. رویارویی کارگران و مردم متنفر از جمهوری اسلامی قدیمی‌تر و ریشه‌ای‌تر از هر جنگی است. علیه بلای بیکاری و فقر و تحمل معیشت مشقت‌بار در کنار ناامنی و سرکوب هر صدای اعتراضی، دوباره احیا می‌شود.

دوباره جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های اجتماعی به میدان خواهند آمد. در اثنای همین جنگ ویرانگر هم صدای کارگر و دانشجو و زن برابری طلب خاموش نشد. سابقه و پرونده رژیم ضددموکراتیک جمهوری اسلامی در مقابل میلیون‌ها مردم مبارز و خواهان سرنگونی، با جنگ اخیر سفیدشویی نمی‌شود.

جوی خون بین مردم جگرسوخته و جامعه داغدار را با توجیهات حمله خارجی و جاسوس‌سازی از مخالفین سیاسی نمی‌توان پر کرد. تصفیه حساب قطعی جامعه ایران در جنگ واقعی علیه جمهوری اسلامی و آماده کردن جامعه برای بازگرداندن کرامت و انسانیت به جامعه، تنها از مسیر سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی می‌گذرد. و این دستور کار طبقه کارگر و صف آزادی‌خواهی جامعه و ما کمونیست‌ها است.

امروزه علاوه بر موج میلیونی بیکاری و فقر، گرانی و تورم و سختی معیشت، تبعیض و سرکوب و اعدام و ده‌ها حقوق پایمال شده دیگر، پایان جنگ از خود ویرانه‌هایی به جا گذاشته است که تاوان آن بر دوش مردم بی‌گناهی افتاده است که هیچ نقشی در شکل دادن به این جنگ ارتجاعی نداشته‌اند. در قبال مصائب جنگ علیه مردم، باید رژیم

اسلامی را وادار به پرداخت خسارت و جبران این خرابی‌ها کرد. زندگی و مداوای زخمی‌ها و خانواده‌های بی‌گناه و بی‌سرپرستی که قربانی جنگ شدند، باید تأمین شود.

و بالاخره برای ادامه جنگ علیه رژیم کهنه‌پرست اسلامی، ما از صفر شروع نمی‌کنیم. تحرکات اجتماعی عظیم سال‌های اخیر که جمهوری اسلامی را تا لبه سرنگونی عقب نشانند، تجارب عظیمی به ما آموخته است که باید چراغ راه پیشروی‌های آتی باشد. همچنین همبستگی، سازمان‌دهی و تشکل، که می‌تواند نقطه عطفی برای جهش و رهبری مبارزات برحق طبقه کارگر و دیگر جنبش‌های اجتماعی باشد.

اینها حلقه‌های کلیدی توفیق مبارزات جامعه برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی‌اند. امروز دیگر سیاست ضد مردمی و انتظار رژیم چنج، ماندن با کمک دولت‌های آمریکا و اسرائیل برای نجات از رژیم ضدانسانی جمهوری اسلامی، در سطح وسیعی فرو ریخته و مشوقین و مبلغین آن در حالت سرگردانی سیاسی به‌سر می‌برند.

باید این تجربه را به نیروی اعتماد به نفس و باور به خود و توان توده مردم به‌پاخاسته تبدیل کرد.

آینده جامعه ایران و تعیین تکلیف نهایی با رژیم سرکوبگر اسلامی، امر طبقه کارگر سازمان‌یافته و مردم زحمتکش است.

سرنگون باد رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی
برقرار باد حاکمیت شورایی

شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست در کردستان
تشکیلات کردستان اتحاد سوسیالیستی کارگری
کومه‌له - سازمان کردستان حزب کمونیست ایران
کمیته کردستان حزب کمونیست کارگری - حکمتیست
۳۰ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۰ ژوئن ۲۰۲۶



در نشانی‌های زیر ما را دنبال کنید

 <https://www.facebook.com/Sh.Communist>

 <https://www.instagram.com/sh.communist>

 <https://x.com/shcommunist?s=21>

 <https://t.me/ShCommunist>

 Shcommunist@gmail.com